نگاهی به کتاب «اتاق سرد آنجلا» نوشته فرانک مک کورت

دایی جان ناپلئون‌های ایرلندی

سجاد صاحبان زند

اصلاً مهم نیست که رمانی ساخته ذهن یک نویسنده یا این که از زندگی واقعی او نشأت گرفته باشد. اصلاً مهم نیست که رمانی ساختاری خاطره‌گونه داشته یا براساس زندگی کسی نوشته شده باشد. اصلاً مهم نیست که رمان تا چه اندازه به واقعیت نزدیک باشد، تنها کافی است که بتوان باورش کرد. اصلاً مهم نیست که رمانی جزئیات بسیار بی‌اهمیت را مورد روایت قرار دهد یا بخواهد نکته‌ای را بارها تکرار کند. این نکات برای بسیاری از افراد حیاتی است، اما اهمیت زیادی ندارد. آنچه در یک رمان اهمیت دارد، لذتی است که خواننده به واسطه خواندن آن می‌برد. به قول ایزاک باشویتس سینگر، هیچ عذری برای ادبیات کسالت‌آور پذیرفته نیست. بعد از این می‌توان نکات دیگری را نیز مورد قضاوت قرار داد.

یک رمان در بیشتر مواقع، یک زندگی را پیش روی ما قرار می‌دهد. اگر غیر از این باشد، وقت خود را به بطالت گذرانده‌ایم. اگر رمان، تجربه‌ای از زندگی را در اختیار ما قرار ندهد، باید به ادبی بودن آن شک کرد. این است که اهمیتی ندارد که از زندگی واقعی نشأت گرفته باشد یا از تخیل نویسنده. ساختاری خاطره‌گونه داشته باشد یا زمان و مکان را به‌هم بریزد و بخواهد الگویی متفاوت با زندگی واقعی ارائه دهد. حالا ممکن است که این الگو مطابق ساختاری کلاسیک ریخته شده باشد یا الگو- پریش باشد. مهم این است که تجربه‌ای از زندگی را در اختیار ما بگذارد. آنقدر که وقتی کتاب را تمام می‌کنیم گلوی‌مان پیش قهرمان‌های قصه گیر کرده باشد. این است که اهمیتی ندارد که ماجرا چقدر از واقعیت نشأت گرفته است. اگر موضوعی واقعی را خوانده باشیم، دست مریزاد به نویسنده که آن را به گونه‌ای روایت کرده که باورش کرده‌ایم. اگر تخیلی بوده، دستش درد نکند که به گونه‌ای شخصیت‌هایش را روی کاغذ آورده که شخصیت‌های او، به انسان‌های ملموس زندگی ما بی‌شباهت نیست و به همین دلیل باورش کرده‌ایم. هیچ کدام از این دو را نیز نمی‌توان بر دیگری ارجح دانست. قلمی که واقعی عینی را می‌نویسد دشواری‌هایی را به جان می‌خرد که کم از کسی که تنها از تخیل می‌نویسد ندارد. بورخس آرژانتینی هیچ‌وقت از دنیای معاصر ننوشت، چرا که واقعیت عینی تخیلش را محدود می‌کرد و او مجبور بود به دیگران جواب پس دهد که چرا فلان توصیف مطابق واقعیت نیست. این است که او واقعیت عینی را بوسیده و به کناری نهاد بود. ماکسیم گورکی نیز واقعیت ذهنی را می‌خواست کنار بگذارد. ارجاع او تنها معطوف به دنیای واقعی معطوف بود. اما آیا می‌توان گفت که گورکی تنها براساس دنیای واقعی می‌نوشت یا بورخس تنها به ذهنیات متکی بود؟ مرز این دو کجاست؟ آیا هر کدام واقعیت خود را نمی‌نوشتند؟ اینجا است که قصه از تئوری جلو می‌زند.

حالا می‌رسیم به «اتاق سرد آنجلا» نوشته فرانک مک کورت. نویسنده این کتاب را براساس زندگی واقعی خود نوشته است. یعنی راوی کتاب، همان فرانک نویسنده است. اما آیا می‌توان آن را زندگینامه دانست. به دلایل فراوان می‌توان زندگینامه بودن کتاب را به نفع رمان بودن آن، رد کرد. حالا مجبورم خلاصه‌ای از کتاب را ارائه کنم تا ادامه بحث راحت‌تر دنبال شود، هرچند که «اتاق سرد آنجلا» را باید کتابی متکی به جزئیات دانست تا کتابی معطوف به چیزهای کلی. ادبی بودن این خود زندگی‌نوشت، از خصوصیات مهم آن است و همین نکته سبب برتری آن بر بسیاری از زندگینامه‌ها شده است. چرا که از انبوه زندگینامه‌هایی که در طول سال منتشر می‌شوند، این کتاب توانسته به مخاطب انبوه دست پیدا کند و اینها علاوه بر داستان کتاب، به ساختار آن نیز مربوط می‌شود.

داستان از پیش از به دنیا آمدن راوی آغاز می‌شود. او روایت می‌کند که پدرش به چه دلیلی از ایرلند می‌گذرد تا در آمریکا به زندگی‌اش ادامه دهد. مادر او نیز از آن ایرلندی‌هایی است که به آمریکا رفته است. پدر و مادر هم در آنجا با هم آشنا می‌شوند و در همان روز اول زانوهایشان می‌لرزد. پدر راوی که «ملکی» نام دارد، می‌خواهد لرزش زانو را به فراموشی بسپرد. اما دختر دایی‌های مادر دست به کار می‌شوند و سبب ازدواج آنها می‌شوند. «ملکی» را در کافه‌ای زیرزمینی می‌یابند. او بیشتر عمرش را در آنجا سپری می‌کند. بیکار است و درآمد درست و حسابی ندارد. این است که بقیه عمر خانواده در بی‌پولی و فقر طی می‌شود. پدر هرچه درمی‌آورد خرج آبجوخوری‌اش می‌کند. راوی چهار و نیم سال دارد که به ایرلند برمی‌گردند. این در حالی است که راوی، فرانک در این چهار و نیم سال، دارای سه برادر و یک خواهر کوچک شده است. ملکی پسر، یک سال از او کوچک‌تر است و به نام پدر نامگذاری شده است. الیور و یوجین دو برادر دوقلو اویند و مارگرت خواهر چشم‌آبی و سیاه‌موی اوست که تنها چند هفته دوام می‌آورد و گرسنگی و فقر او را می‌کشد. پدر و مادر که به دختر کوچکشان دل بسته‌اند، ناگهان همه چیز را از دست رفته حس می‌کنند. پدر دوباره به الکل رو می‌آورد و تا پولی به دست می‌آورد، خرج کافه‌های زیرزمینی می‌کند و مست و مدهوش می‌شود و نیمه‌شب به خانه برمی‌گردد. آن وقت پسرها را ردیف می‌کند تا سرود آزادی ایرلند را بخوانند.

وقتی به ایرلند برمی‌گردند، هیچ پولی در بساط ندارند. خانواده ملکی نمی‌خواهند آنها را پیش خود نگه دارند. این است که آنها پیش خانواده مادری می‌روند. آنجا هم کسی پذیرای آنها نیست. ارتش آزادیبخش ایرلند هم نمی‌پذیرد که ملکی برای آنها جنگیده باشد و به همین دلیل هیچ پولی به او نمی‌دهند. او هیچ سابقه‌ای ندارد. ملکی بیمه بیکاری می‌گیرد، اما آن را بیشتر از آن که خرج خانواده‌اش کند، خرج آبجو می‌کند. الیور و یوجین هم با کمی فاصله می‌میرند. مایکل به دنیا می‌آید و بعد از آن آلفونسوس جوزف که الفی صدایش می‌کنند.

همین روزها است که جنگ دوم جهانی شروع می‌شود و پدر برای داشتن شغل به انگلیس می‌رود، همان جایی که از آن متنفر است. اما به غیر از سه پوند، هیچ پولی به دست خانواده نمی‌رسد. آنها باز هم بی‌پول می‌شوند. از خانه اجاره‌ای بیرونشان می‌کنند و مجبور می‌شوند به خانه مردی از خانواده مادری بروند که در حومه شهر زندگی می‌کند. مرد که از افسران سابق نیروی دریایی انگلیس است در یک مهمانی، به هنرپیشه معروف هالیوودی دل می‌بازد و از آنجا که به او نمی‌رسد، به الکل پناه می‌برد. از نیروی دریایی بیرونش می‌کنند و او حالا در اداره‌ای کوچک در شهر زادگاهش کارگری می‌کند. فرانک با مرد دعوایش می‌شود، چرا که او در نیم‌طبقه بالای خانه با مادر راوی «هیجان» می‌کند. مادر بیچاره هم برای این که فرزندانش سرپناهی داشته باشند، تن به خفت می‌دهد. مادربزرگ می‌میرد و فرانک به خانه آنها می‌آید و با دایی‌اش که در کودکی با سر به زمین خورده زندگی می‌کند. در اداره پست و شرکت ایسون کار می‌کند تا بتواند برای سفر به آمریکا پول جمع کند. خلاصه دست به هر کاری می‌زند تا برای سفرش پول جمع کند. داستان در جایی تمام می‌شود که فرانک وارد آمریکا شده است و می‌خواهد در آنجا زندگی دیگری را آغاز کند: «با مامور بی‌سیم روی عرشه ایستاده‌ام و به چراغ‌های آمریکا، که چشمک می‌زنند، می‌نگرم. می‌گوید، خدای بزرگ، چه شب خوبی بود، فرانک. به نظر تو این مملکت فوق‌العاده نیست؟- چرا قربان، هست.»

پیش از آن که سراغ هرچیزی بروم، توضیح دو نکته ضروری است. اول این که یکی از جذابیت‌های رمان «اتاق سرد آنجلا» در طنزی است که نویسنده در خلال روایتش می‌آورد و ما را در دل یک ماجرای غم‌انگیز می‌خنداند، گیرم که خنده‌مان، خنده‌ای تلخ باشد. او هیچ‌گاه به دامن رمانتیسم سطحی نمی‌افتد در حالی که موضوع داستان او، به سادگی می‌تواند به دام چنین روایتی بیفتد. روایت «مک کورت» روایتی فارغ از این سطحی‌نگری است و در نتیجه، ما با سوز و آه و ناله بی‌جهت روبه‌رو نیستیم، در حالی که داستان پتانسیل این آه و ناله را دارد. در ادامه به برخی از نکات طنزآمیز اشاره خواهم کرد. نکاتی که همواره حسی انتقادی دارند.

نکته دومی که باید به آن اشاره کرد، ظرافتی است که نویسنده در روایت خود آورده است. او به جزئیاتی اشاره می‌کند که به ظاهر بسیار کم‌اهمیت می‌نمایند، اما همین جزئیات است که به داستان او بعد می‌دهد و آن را از یک خاطره صرف درمی‌آورد. به طور قطع نمی‌توان این جزئیات را در یک خلاصه داستان آورد. حتی بخش‌هایی از داستان نیز در این خلاصه‌ای که آمد، به ناچار حذف شده است. برخی از آنها ممکن است بسیار مهم باشند، مثل دوبار بیمار شدن راوی و به بیمارستان رفتن او. او یک بار حصبه می‌گیرد و تا پای مرگ می‌رود و بار دیگر، عفونت چشم‌هایش را می‌گیرد و همین سبب می‌شود تا او، تا آخر عمر با چشمانی نیمه‌باز به دنیا نگاه کند.

به همه اینها باید نکاتی افزود تا یک زندگینامه، رنگ رمان به خود بگیرد. چند نکته را می‌توان در این مورد ذکر کرد که اولین آنها به طور قطع، ساختار «اتاق سرد آنجلا» است. درست است که این رمان روایتی خطی دارد، اما این روایت خطی از ساختاری غیرخطی پیروی می‌کند. چند مثال می‌تواند موضوع را روشن کند. پدر راوی در بیشتر مواقع بیکار است و شغلی ندارد تا از آن طریق کسب درآمد کند. در زمانی که آنها در آمریکا زندگی می‌کنند، او آن قدر کار می‌کند که بتواند خرج مشروبش را به دست بیاورد. یعنی در میخانه‌ها وسایل را این‌ور و آن‌ور می‌کند و در ازایش لیوانی آبجو می‌گیرد. زمانی هم که به ایرلند می‌روند و حقوق بیکاری می‌گیرد، بیشتر پولش را صرف اعتیاد به الکلش می‌کند. اما این ماجرای صرف کردن تمام حقوق هفتگی در یک بعدازظهر، ماجرایی تکرارشونده است. زمانی که آنها در آمریکا زندگی می‌کنند، بعد از مدت‌ها پدر سرکاری می‌رود. شبی که حقوق اول به خانه می‌آید همه شادند، شام خوبی می‌خورند و مادر ترانه می‌خواند. هفته بعد هم وضعیت خوب است. هفته سوم، «ملکی» دیر می‌کند. او بعد از دریافت حقوق مستقیماً به میخانه رفته و تا ته پول را بالا نیاورد به خانه برنمی‌گردد. نیمه‌شب است که برمی‌گردد. بچه‌ها گرسنه‌اند. او آنها را از خواب بیدار می‌کند، اما نه برای غذا یا دلداری دادن. او پسرهایش را به صف می‌کند تا سرودی آزادیخواهانه برای ایرلند بخوانند و قول بدهند که در راه ایرلند شهید شوند. این ماجرا به کرات در کتاب اتفاق می‌افتد. هر بار که پدر کار جدیدی پیدا می‌کند و همه افراد خانواده امیدوار می‌شوند که مشکلات تمام شده، او بعد از یکی دو هفته، سر از میخانه درمی‌آورد و همه درآمدش را آنجا صرف می‌کند، نیمه‌های شب به خانه برمی‌گردد و بچه‌ها را به صف می‌کند و همان حکایت قدیمی تکرار می‌شود. حتی در ایرلند، زمانی که حقوق بیکاری می‌گیرد همین ماجرا ادامه می‌یابد. علاوه بر اینها، او همیشه مدت کمی سرکار می‌ماند و زود بیکار می‌شود. بعد از سه یا چهار هفته. این نیز به تکرار می‌افتد.

می‌توان علاوه بر این دو نکته نکات بی‌شمار بسیاری را یافت که در رمان تکرار می‌شوند. همه معلم‌ها برخورد بدی با دانش‌آموزان دارند. گرچه تفاوت‌هایی بین رفتارشان وجود دارد، اما همه آنها در هنگام درس دادن از شیوه‌ای تکراری استفاده می‌کنند. به این ترتیب که جمله‌ای را می‌گویند که دانش‌آموزان باید آن را تکرار کنند. در قسمتی از داستان، بچه‌ها کفشی برای پوشیدن ندارند. (البته در بیشتر رمان، کفش‌های آنها پاره است و ما نمی‌بینیم که کفش تازه‌ای بخرند.) مادر می‌خواهد به انجمن خیریه برود و چکمه‌ای بگیرد. پدر اما مخالف است. این کار به نظر او گدایی محسوب می‌شود و درست نیست. این حس بزرگ‌منشی پدر نیز از آن چیزهایی است که مرتب تکرار می‌شود. او کار نمی‌کند، درآمدی ندارد و دنبال کار هم نمی‌رود، اما می‌خواهد مثل آقاها رفتار کند. حالا پدر تصمیم گرفته تا کفش بچه‌ها را تعمیر کند. یک لاستیک کهنه پیدا می‌کند و می‌افتد به جان کفش آنها. در نهایت چیز مضحکی از کار درمی‌آید که می‌تواند تمام مدرسه را بخنداند. بچه‌ها تصمیم می‌گیرند با پای برهنه باشند تا کفش تعمیر شده مضحک را بپوشند. معلم سر کلاس می‌پرسد که چرا کفش پای فرانک نیست و متوجه می‌شود که او برای تمسخر دیگران کفشش را نپوشیده است. معلم می‌گوید: «مسئله، مسئله ناشکری است. این مسخره کردن بدبختی دیگران است. آیا کسی در کلاس هست که فکر کند بی‌نیاز است؟ هر که هست دستش را بلند کند.» دست کسی بالا نمی‌رود. «آیا در این کلاس کسی هست که از خانواده اعیانی باشد که پول زیادی برای خرید کفش دارد؟ هر که هست دستش را بلند کند.» دست کسی بالا نمی‌رود. «می‌گوید پسرهایی هستند که باید کفش‌هایشان را هر طور که می‌توانند تعمیر کنند. پسرهایی در این کلاس هستند که اصلاً کفش به پا ندارند. این گناه آنها نیست و خجالت هم ندارد. پیغمبر ما هم کفش نداشت. او پابرهنه مرد. دیده‌اید با کفش آویزان شده باشد؟ دیده‌اید پسرها؟

نه آقا.

پیغمبر ما چه‌کار نمی‌کند؟

با کفش از صلیب آویزان نمی‌شود آقا.

بسیار خوب اگر ببینم یک نفر از شماها در این کلاس از بابت کفش‌های مک کورت یا برادرش به آنها خندید یا مسخره‌شان کردید ترکه بیرون خواهد آمد. چه چیزی بیرون خواهد آمد پسرها؟

ترکه آقا.

پسرها ترکه می‌سوزانند. ترکه زبان گنجشک توی هوا سوت می‌کشد و روی ماتحت پسری که مسخره کند یا بخندد فرود می‌آید. کجا فرود می‌آید پسرها؟

روی پسری که بخندد آقا.

و؟

پسری که مسخره کند آقا.»

از اینگونه سئوال و جواب‌ها بسیار در کتاب ردوبدل می‌شود. مثلاً دایی راوی که در کودکی با سر به زمین خورده و همین امر را سبب مشکلات ذهنی او می‌دانند یا همیشه وقتی پدر مست و مدهوش به خانه می‌آید یک ترانه آزادیخواهانه ایرلندی می‌خواند. این تکرارها، خود سبب به وجود آوردن نوعی ساختار روایی در رمان می‌شود.

علاوه بر اینها به نظر می‌رسد که فرانک مک کورت در واقعیت دست برده باشد. مثلاً این که هر بار پدر او در سومین هفته‌ای که حقوق یا بیمه بیکاری می‌گیرد هوس میخانه رفتن می‌کند، کمی خلاف واقع به نظر می‌رسد. او خاطره‌ها را آنگونه که خود می‌خواهد تعریف می‌کند. یعنی گاه اگر به نفع جذاب شدن یا ساختارمند شدن داستانش باشد، برایش مهم نیست که واقعیت چه بوده است. همین نکته خاطره‌های نویسنده را بدل به یک رمان خواندنی می‌کند. چرا که در رمان، آنچه اهمیت دارد، واقعیت نیست. باورپذیری واقعیت است.

یکی دیگر از نکات جالب «اتاق سرد آنجلا» نقدی است که همواره مطرح می‌کند. البته او در بیشتر مواقع این نقد را با زبانی طنزآمیز بیان می‌کند. بخش مهمی از این نقد متوجه عقاید افراطی مردمان ایرلند در اوایل قرن بیستم است. آنها در دو جنبه زندگی خود دچار افراط و تفریط شده‌اند. بخشی از آنها چنان به ملی‌گرایی و وطن‌پرستی گرایش دارند که هر چیزی جز آن را مردود می‌شمارند. شمالی‌ها که ملکی پدر، جزء آنها است از این گروه به شمار می‌آیند. او حاضر است زندگی خود و خانواده‌اش را در این راه بدهد. بقیه ایرلندی‌ها هم جدای از این قضیه نیستند. بعضی ازجمله‌ها و تفکرات آنها ما را یاد «دایی جان ناپلئون» می‌اندازند. آنها هم بیشتر بدبختی‌های خود را زیر سر کت قرمزها (همان انگلیسی‌ها) می‌بینند. مثلاً فکر می‌کنند که انگلیسی‌ها ساس را به ایرلند آورده‌اند.

تفکرات افراطی مذهبی را می‌توان از دیگر مشکلات مردم ایرلند دانست که نویسنده به خوبی مورد نقد قرار داده است. او عقاید کاتولیکی ایرلندی‌ها را به باد انتقاد می‌گیرد و البته در بیشتر جاها به زبان طنز و کنایه. این کاتولیک‌ها چنان به طور افراطی به مذهبشان اعتقاد دارند که گمان می‌کنند هر غیرکاتولیکی به جهنم خواهد رفت. مایکی دوست فرانک که غشی است و به همین علت نتوانسته مراسم عشای ربانی را به‌جا بیاورد، از منتقدان این طرز فکر است. او که نوجوانی است که تنها چهار سال با راوی تفاوت سنی دارد، با عقل بچگانه‌اش همه چیز را نقد می‌کند و این از نکات جالب ماجراست که یک نوجوان چگونه به نقد باورهای غلط یک جامعه می‌پردازد. نقدی که نویسنده با زبان مایکی و به هر طریق دیگری بیان می‌کند، اغلب با موشکافی بسیار انجام می‌گیرد و چندان در بند کلیات نیست. مثلاً یکی از آرزوهای فرانک (راوی) این است که بتواند در آینده یک یسوعی شود. اما تلاش او نتیجه نمی‌دهد. او چندبار با در بسته کلیسا مواجه می‌شود. کشیش شدن و راه یافتن به کلیسا نیز نوعی کار طبقاتی به حساب می‌آید.

یکی از انتقاداتی که چندبار از سوی راوی مطرح می‌شود به جهنم رفتن نوزادان غسل تعمید نداده است. راوی چندبار می‌پرسد که چطور می‌توان بچه‌ای را که هیچ گناهی نکرده، به جهنم فرستاد. البته این مشکل برای خود او نیز وجود دارد. نطفه فرانکی قبل از ازدواج پدر و مادرش، بسته شده است. او به هر حال بی آن که خود دخالتی در ماجرا داشته باشد، فنایافته به حساب می‌آید.

اما در کنار این جزئیات دقیق و موشکافانه، می‌توان نقدی را نیز به کتاب وارد دانست. درست است که تکرار یکسری از ماجراها و حوادث، به شکل‌های مختلف می‌تواند سبب جذابیت‌های کتاب شود، اما گاه این تکرارها و موشکافی‌های بسیار، به طولانی شدن کتاب منجر شده است. درست است که طنز و گلایه‌های جانانه نویسنده کتاب را بسیار خواندنی کرده، اما این طولانی بودن می‌تواند نویسنده را از نفس بیندازد. با همه این طولانی بودن، (ششصد صفحه) نمی‌توان رمان را زمین گذاشت. باید آن را تا آخر خواند. این نکته نیز تنها به ماجرامحوری بودن رمان مربوط نیست. کالبدشکافی شخصیت‌هاست که خواننده را به خود جلب می‌کند. ماجراهای داستان نیز خود را در کنار روانکاوی شخصیت‌ها مطرح می‌کنند. مثلاً ماجرای رقصیدن مادر که در نیمه پایانی می‌خوانیم، می‌تواند خود تم یک داستان باشد. او در روزگار مجردی، یکی از رقاص‌های خوب شهرش بوده است. پسری که بعدها او را در قالب پدر یکی از دوستان فرانک می‌بینیم، نیز رقصنده خوبی بوده است. آنها زوج رقص مشهوری بودند که با رفتن آنجلا شیهان مادر به آمریکا، از هم می‌پاشد. در ابتدای رمان، مادر می‌خواهد پسرش را با زور به کلاس رقص بفرستد. دلیل ماجرا را در نیمه دوم می‌فهمیم. این همنشینی ماجرا و روانکاوی شخصیت، از دیگر نکات جذاب رمان است که البته به طولانی شدن آن انجامیده. اما انگار رفتن توی جلد شخصیت‌های رمان، اغلب با مطول شدن همراه است. کدام اثر بزرگی را سراغ داریم که شخصیت‌هایش را کالبدشکافی کرده باشد و کوتاه باشد؟ به هر حال باید یکی را انتخاب کرد، رمانی کوتاه و کم‌دردسر را یا رمان طولانی، پر از جزئیات و ظرافت را.

فرانک مک کورت

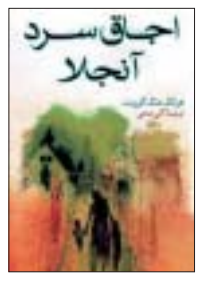

اتاق سرد آنجلا
فرانک مک کورت
ترجمه: گلی امامی
انتشارات فرزان روز
چاپ دوم- ۱۳۸۴
قیمت: ۴۰۰۰ تومان

خبرها

تازه‌های نشر نی

شرق: نشر نی به تازگی سه نمایشنامه از مجموعه «دور تا دور دنیا نمایشنامه» را چاپ کرده است. تینوش نظم‌جو و مهدی نوید که مسئولیت چاپ این نمایشنامه‌ها را به‌عهده دارند مقدمه این کتاب‌ها را با جملاتی از ساموئل بکت آغاز کرده‌اند: «باید کلمات را گفت، تا زمانی که کلمه‌ای هست، باید آنها را گفت، تا وقتی که مرا بیابند، تا وقتی که مرا بگویند، درد عجیب، گناه عجیب، باید ادامه داد...» اولین کتاب از این مجموعه «لاموزیکا دومین» است که مارگریت دوراس آن را نوشته و تینوش نظم‌جو ترجمه کرده است. دوراس بیست سال بعد از نوشتن «لاموزیکا»، «لاموزیکا دومین» را می‌نویسد. او معتقد است که همیشه احساس می‌کرده این نمایشنامه به پرده دومی احتیاج داشته است و همیشه صداهای این پرده دوم را می‌شنیده است. لاموزیکا می‌تواند به تنهایی یک نمایش باشد. در واقع آنچه ممکن نیست اجرای پرده دوم لاموزیکا دومین به تنهایی است. لاموزیکا دومین داستان یک زن و مرد است و عشق نخستین‌شان. دوراس چندین نمایشنامه نوشته است که از مهمترین‌شان می‌توان به «سینما ادن»، «کشتی شب»، «عاشق انگلیسی» و... اشاره کرد. او بیشترین رمان‌هایش را برای صحنه بازنویسی کرد و چندین نمایشنامه هم به زبان فرانسه ترجمه کرد. دوراس یکی از نخستین نویسندگان موج «رمان نو» است.

دومین کتاب از مجموعه «دور تا دور دنیا نمایشنامه» نمایشنامه‌ای از آنتونیو بوئرو بایخو با عنوان «داستان یک پلکان» است که پژمان رضایی ترجمه کرده است. این نمایشنامه در سال ۱۹۴۶ نوشته شده و همان سال جایزه‌ای را به خود اختصاص داده است. بایخو اسپانیایی است، در سال ۱۹۱۶ در این کشور به‌دنیا آمده، در سال ۱۹۳۳ به‌دلیل تبانی در شورش محکوم به مرگ می‌شود اما با تخفیف مجازات تا سال ۱۹۴۶ در زندان می‌ماند. درباره این نمایشنامه اول کتاب جمله‌ای از عهد عتیق، کتاب میکاه نبی آورده شده که می‌تواند به خواننده بسیار کمک کند: «زیرا که پسر پدر را افتضاح می‌کند و دختر با مادر خود و عروس با خارسوی خویش مقاومت می‌نمایند و دشمنان شخص اهل خانه او می‌باشند.» آنتونیو بوئرو بایخو از آن دست نمایشنامه‌نویسانی بود که طبیعت تلخ، آشوبگر و ناهمسازگرای تئاترش بیش از پنجاه سال بر صحنه‌های اسپانیا حرف اول را می‌زد و البته رویایش این بود که دغدغه‌هایش در دسترس قشر کثیری از مخاطبین قرار بگیرد.

«در خانه ایستاده بودم و منتظر بودم باران بیاید» سومین کتاب از این مجموعه است که ژان- لوک لاگارس آن را نوشته و تینوش نظم‌جو ترجمه کرده است. لاگارس نمایشنامه‌نویس و کارگردان فرانسوی است. اولین نمایشنامه‌اش متاثر از نوشته‌های یونسکو است که در دوره دبیرستان نوشته است. او در دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی از مهمترین نمایشنامه‌نویسان فرانسه بود، هرچند که شعر نیز می‌گفت و شعرهایش را هم خوب می‌شناختند. «... چقدر در انتظار او ایستادیم بدون اینکه دیگر به بازگشتش اعتقادی داشته باشیم، شاید، هیچکدام اعتراف نمی‌کردیم اما فکرش را می‌کردیم، همه، تو خودت، تو می‌گویی تکان نخوردی، که هیچ چیز هرگز نظرت را تغییر نمی‌داد، چه کسی می‌تواند باورت کند؟...» «داستان‌های رمی نو» از آلبرتو موراویا کتاب دیگری است که نشر نی منتشر کرده و زهره بهرامی آن را ترجمه کرده است. داستان‌های رمی نو را موراویا در سال ۱۹۵۹ چاپ کرد. این داستان‌ها به گفته او الهام گرفته از غزل‌های بللی، غزلسرا و طنزپرداز رمی است. موراویا تلاش کرده تا همان طور که بللی رم و مردم آن را در غزل‌هایش توصیف کرده، در نثرش همین کار را انجام بدهد. او در این داستان‌ها از گویش رمی استفاده کرده تا هر چه بهتر واقعیت‌های زمان خود را به تصویر بکشد. این مجموعه شامل بیست داستان است که در ۱۱۰۰ نسخه چاپ شده است. موراویا علاوه بر فعالیت‌های فراوان در حوزه ادبیات و فرهنگ کار سیاسی هم کرده است. در سال ۱۹۸۴ نامزدی برای انتخابات اروپایی را با عنوان کاندیدای مستقل حزب کمونیست ایتالیا می‌پذیرد و با ۲۶۰ هزار رای عضو پارلمان اروپا می‌شود.

«چیدن قارچ به سبک فنلاندی و چند داستان دیگر» عنوان کتاب دیگری است که نشر نی به تازگی منتشر کرده است. این کتاب مجموعه داستانی است که وریا مظهر آن را نوشته است. ظاهراً این مجموعه در سال ۲۰۰۴ با عنوان «وداع با اسلحه ۲» در فنلاند منتشر شده است، مجموعه‌ای با ۱۶ داستان. اما به مجموعه برای چاپ در ایران داستان‌های دیگری نیز اضافه شده که به نظر نویسنده کتاب از لحاظ کمی کتاب را از مجموعه قبلی کامل‌تر کرده است. حالا مجموعه ۲۴ داستان دارد که عناوین بعضی از آنها جالب است: دیوار چین قشنگ‌تر است یا دیوار برلن؟، تبلیغات کره، مشق‌های آدم‌کشی، آدم سگ گربه و...

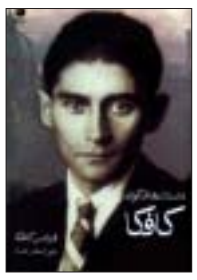

تازه‌های نشر ماهی

شرق: «داستان‌های کوتاه کافکا» عنوان مجموعه شکیلی است که نشر ماهی از داستان‌های کوتاه فرانتس کافکا با ترجمه علی اصغر حداد منتشر کرده است، در تیراژ ۲۰۰۰ نسخه، با جلدی آراسته از تصویر فرانتس کافکا در واپسین سال حیات و پس‌زمینه‌ای از منظره پراگ از راهی که کافکا دوست داشت در آن قدم بزند. این کتاب تمام داستان‌های کوتاه این نویسنده را در برمی‌گیرد. چه داستان‌هایی که در زمان حیات نویسنده چاپ شدند و چه آنهایی که پس از مرگ نویسنده منتشر شدند. مترجم اثر معتقد است که برخی از آثار گردآمده در این مجموعه را نمی‌توان «داستان» نامید. اصولاً کاربرد مفاهیمی همچون «داستان» یا «قصه» در مورد بخش اعظمی از نوشته‌های کوتاه کافکا چندان خالی از اشکال نیست زیرا این آثار اشکال ادبی دیگری همچون حکایت و تمثیل را هم دربر می‌گیرد. علاوه بر داستان‌ها، بخشی درباره کافکا، سالشمار زندگی این نویسنده و آلبوم عکسی نیز ضمیمه کتاب است. در مورد این نویسنده به نکات قابل توجهی نیز در پایان کتاب اشاره شده است: «بخش قابل توجهی از آثار کافکا درباره یهودی‌ها است. برای مثال رمان قصر... اما واژه «یهودی» به ندرت در آثار او به چشم می‌خورد... راستی چرا کافکا نام‌ها را اینچنین دگرگون می‌کند، در حالی که حاصل این کار چیزی جز ایجاد ابهام نیست؟ تنها به یک دلیل. کافکا می‌کوشد پیشاپیش راه را بر پیشداوری‌هایی که معمولاً با نام‌ها عجین شده‌اند ببندد تا خواننده و حتی شخص خود را وا دارد با آنچه سر گفتن دارد به دور از هر پیشداوری روبه‌رو شود و در برابر آن رفتاری پیش گیرد که برای دریافت، بیان، تفهیم و پذیرش حقیقت هرچه کم‌تر مزاحمت ایجاد شود. اگر رئالیسم مفهومی فلسفی داشته باشد، آن مفهوم چیزی جز این نیست.» این کتاب ۸۲۰۰ تومان قیمت دارد.

«گذران روز» پانزده داستان از نویسندگان امروز آلمان است، نویسندگانی مثل یودیت هرمان، اینگوشولته، زیبیله برگ و یولیا فرانک که س. محمود حسینی‌زاد ترجمه کرده است. به‌نظر می‌رسد که عشق و فردیت محور اصلی داستان‌های این نویسندگان است. همین‌طور مسائلی مثل دلتنگی، بیگانه بودن در جمع و ناتوانی در برقراری ارتباط، سرخوردگی، برخورد آلمان دوپاره و آلمان متحد و دیوار برلین. مجموعه این داستان‌ها در اواخر دهه نود نوشته شده‌اند. در اوایل دهه نود، آلمان وارد مرحله تازه‌ای شد با پیامدهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی. گرایش‌های باب روز، ادبیات مردم‌پسند بود و ادبیاتی که عمده تولیدکنندگانش زن‌ها بودند. مترجم در معرفی آثار این نویسنده‌ها نوشته که نسل جدید نویسندگان آلمان دیگر سعی ندارد تا به سبک و سیاق نویسندگان نسل قبل از خود، با نوشتن، بار سنگین گذشته را کم کند... زبانی که این نویسندگان جوان انتخاب می‌کنند زبانی است به روز، آرام، اندوهگین، گاه شوخ، موجز و بدون شرح و بسط‌های ملال‌آور.

«زائر افسون شده» نوشته نیکالای لسکوف، ترجمه حمیدرضا آتش بر آب رمان دیگری است که نشر ماهی منتشر کرده است. این رمان شرح ماجراهای شخصیتی است به نام تلماکوس که از چهره‌های اسطوره‌ای یونان باستان است. او پسر اودوسئوس است و در جست‌وجوی پدرش به سفرهای پرماجرایی می‌پردازد. خاک‌های سیاه نام جغرافیایی منطقه وسیعی در جنوب مسکو است که خاک تیره‌رنگ آن فوق‌العاده حاصلخیز است و خود آن منطقه از نظر عده‌ای قلب راستین روسیه را تشکیل می‌دهد. این کتاب اولین اثر این نویسنده است که به زبان فارسی ترجمه می‌شود؛ نویسنده‌ای که ماکسیم گورکی او را استاد زبان خود خوانده و جایی هم گفته است که لسکوف خود آن زائر افسون شده و شوریده زندگی و سخن است.

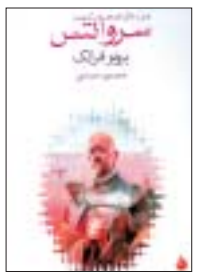

«سروانتس» عنوان رمانی است از برونو فرانک که درباره زندگی آفریننده دن‌کیشوت نوشته است. فرانک آلمانی است و هم دوره برشت و توماس‌مان. بیشتر آثارش تاریخی هستند.

این رمان را در سال ۱۹۳۴ نوشته که به شرح زندگی نویسنده بزرگ اسپانیا می‌پردازد، زندگی دشوار و پرماجرای او. رمان تاریخی سروانتس را می‌توان تفسیری دانست زنده و گویا بر اثر جهانی و ماندگار دن‌کیشوت که اینک پانصدساله شده است. فرانک در سال ۱۹۳۳ با تسلط یافتن نازی‌ها بر آلمان مجبور به ترک وطن و هجرت از راه فرانسه به آمریکا شد. او البته شکست نازی‌ها و خاتمه جنگ را به چشم خود دید. با این همه به دلیل بیماری و مرگ زودرس نتوانست به کشورش برگردد. این رمان را محمود حدادی ترجمه کرده است.